

حتماً در تفسیرهای بزرگان فرانسه‌دان ادبیات، در این شماره بخارا، خصوصیات سبک و شخصیت و موضع و موقع یگانه سلین به تفصیل آمده است که این نویسنده ضد اجتماعی چه واژگان گسترده‌ای داشت، چه سبک گفتاری راحتی داشت، چه رئالیسمی داشت و چه خشونت‌ی...

حتماً گفته شده که از میانه‌های دهه ۳۰ (میلادی) از همان اولین آثارش رگه‌های نژادپرستانه احساس شد و در جنگ دوم و بعد از اشغال میهنش چگونه از همکاری با دشمن تمجید کرد بی آنکه عضو حزبی یا صاحب مقامی رسمی باشد، و جزوه‌های زیبایی در همین مقوله نوشت که نامش را در ردیف دشمنان ملت جا داد و بعد از جنگ جزو همکاران دشمن قلمداد شد. رمان «افسانه‌ای برای وقتی دیگر» شرح جهنمی است که سلین بعد از جنگ در آن می‌زیست.

دو سه صفحه اول این رمان را محض نمونه، برای معرفی سبک او به فارسی برگرداندم. و گرچه این کار ناممکن است، اما سعی خودم را کردم. نقطه‌گذاریها، واژه‌های عامیانه، ترکیبها، تا حد ممکن رعایت شده‌اند.

این کلمانس آرلون Clemence Arlon است. ما با همدیگر همسینیم، تقریباً... چه دیدار مضحکی! در این موقع... نه، مضحک نیست... به رغم آذیرهای خطر، خرابیهای مترو، خیابانهای بند آمده... آن هم از راه به این دوری آمده است!... از واتو Vanves... کلمانس تقریباً هیچوقت به دیدن من نمی‌آید... شوهرش مارسِل هم همین طور... تنها نیامده، پسرش پی‌یر Pierre همراهش است. [کلمانس] اینجا جلوی میز من نشسته است، پسرش پشت به دیوار، همین طور ایستاده است. ترجیح می‌دهد زیر چشمی نگاهم کند. دیدار عذاب‌آوری است... کلمانس هم زیر چشمی نگاهم می‌کند، یک پهلوی نشسته است... هیچ کدامشان آرام نیستند، ملاقاتها، آشناییها، این اوقات... درست سه چهار ماهی می‌شود که فکرها بی در سرشان است که دیگر هیچ کس حقیقتاً از رو به رو به من نگاه نکرده است... تأثیر حوادث است دیگر. موجودات، تقریباً همگی، رفتاری همزمان و همشکل دارند... واکنشهای عصبی یکجور، مثل جوجه مرغابی‌های دوروبر مادرشان، در دومنیل Daumernil، در بوا دو بولونی Boisde Boulogne، همه در یک زمان، سرها به راست، سرها به چپ! چه ده تا باشند... چه دوازده تا... چه پانزده تا! مثل هم، همه سرها به راست! سرها به چپ! کلمانس آرلون را زیر چشمی نگاه می‌کنند... یاد آن وقتها... او می‌شد ده... دوازده... پانزده تا پسر داشته باشند... آنها هم همین جور مرا زیر چشمی نگاه می‌کردند! من مزدور خائن بسیار معروفی شده‌ام که قرار است فردا به قتلم برسانند... بعدازظهر... هشت روز دیگر... زیر چشمی پاییدن خائن مسحورشان می‌کنند... این پی‌یر، هم از نظر جسمانی و هم اخلاقی به مادرش می‌رود... حتماً... ولی مادر از نظر خطوط ظاهر بهتر بود... ظریفتر، منظمتر... من آتنی هستم، در مورد جسم سختگیر ترم. در مورد اخلاقیات، هر جوری شده، راضی می‌شوم. آنها مسئله‌شان سر اخلاقیات است، دلیل اینکه کمتر قتل مرا بسته‌اند... نه فقط کلمانس! پسرش! همه‌شان!... به هر بهانه‌ای که شده، جنگ فعلی، مونروژ Montrouge همیشه بهانه‌هایی دارند... می‌گفتم که کلمانس واقعاً زیبا بود... به زمان خودش... جوانی ما... پسرک را باز نگاهش می‌کنم... بوی گند ریاکاری می‌دهد... همان غریزه‌های مادرش است. نخواسته است بنشیند به دیوار تکیه داده از آنجا بودن معذب است... تلو تلو می‌خورد... یک دستش توی جیبش است... در خانه‌شان، سر سقره، با دوستان، با همسایه‌ها حرف مرا زده‌اند... اینجا هم همان چیز است، همان کثافتکاریها، حماقتهای همزمان، همه با هم... ماههاست که تکرار و تکرار می‌کنند چرا و چطور بهتر است مرا بکشند، چه خنده‌دار! چه وطن پرستانه!... تنها سر در آوردن چشمهایم، جدا کردن اعضا، یا به خاک سپردنم است که به توافق نمی‌رسند... این موضوع صحبت خانواده‌ها، توی لژها و راهروهای متروها (موقع آذیر خطر) ست. خوب، البته آرلون‌ها که از سی سال پیش

مرا می‌شناسند یک خرده درباره ضعفهایم، کار آمدی‌هایم، نفرت‌انگیزی‌هایم چیزهایی دارند که می‌گویند! در آنها این موضوعی همیشگی است! آنجا در «والفر» دانشگاهی است از معایب من! از مزخرف‌گوییهای من، از انحرافات باور نکردنی من... این که تنها یکی از خلفای من شایسته هزار، ده هزار طناب دار است!

دوستانم «کتابهای پلیس» زنده‌اند... گرم گرم، گرمای حیوانی...

این پسرک موزی، حقوقش را می‌خواند... ممکن است یک روز قاضی دادگاه بشود. اولین باری خواهد بود که از نزدیک، محکوم به دار آویخته‌ای را مشاهده می‌کند... محکوم فردا... بالاخره یک به دار آویخته؟... زیاد نمی‌دانم... رادیوها ضد و نقیض می‌گویند... به دار آویخته‌اندش! استخوانهایش جدا شده! اعضایش جدا شده!... در هر حال مکافات نزدیک می‌شود... مسئله چند ساعت است... از برازاویل، برن یا توبولسک، از تمام پنجره‌های محله، صدای گاو، نعره گاو نور، صدای مرغابی می‌آید... از میکروفون مبارزان لندن می‌خواهند آدم را خوب به مقعد کنند!... از نیویورک خوفناکترین فریاد جرگه‌چی‌هایی که شکاری به دام انداخته باشند می‌آید! هیولای موم‌مارتر تکه تکه خواهد شد!

ولی این که هر دو شان آمده‌اند... کلمانس و پسرش... خطر نزدیک می‌شود... من رادیوها را زیاد گوش نمی‌دهم، ولی بیماریها خبرم می‌کنند... آنها در وانو تمام روز «امواج کُشنده» اند! و با شجاعت! از پنجره‌های گشوده! و بگیر و برو! «بوش‌ها» شکست خورده‌اند! فهرستاتان را تهیه کنید! آه، این خصوصیت‌های «وانو» است... و در نتیجه خصوصیت‌های بزون Begon! زندگی من!... و خوب، اینجا «کنار بوت»، حتا توی خانه‌ام!... بعداً بیشتر درباره‌اش خواهیم گفت... پس اینها به سبب نزدیکی خطر اینجا آمده‌اند، برای ناکار کردن دوست قدیمشان... کلمانس و پسرش... پسرک جرئت نمی‌کند بی‌هوا با من در بیفتند! دست خالی و تمام! شاید رولور کوچکی داشته باشد؟... دستش در جیبش حرکت می‌کند... فکر نمی‌کنم... حالت موزیانه‌ای دارد ولی دیوانه نیست... برای کشتن یک آدم از رو به رو، به فاصله دسترسی، باید دیوانه باشد... یک جور آشفته مزاجی لازم دارد... خواهیم دید... اگر سه چهار نفری آمده بودند، آن آشفته مزاجی را داشتند... تنهایی حماقت است و بس... حماقت!...

Céline
Féerie pour
une autre fois

